

## واژه‌های عامیانه در فرهنگ جامع زبان فارسی

ابوالحسن نجفی

فرهنگ‌نویسی در قدم اول کاری بسیار ساده و آسان می‌نماید. به دلیل همین ساده‌انگاری است که تا حالا به فکر نبوده‌اند که در دانشگاه‌ها در گروه زبان‌شناسی بخشی برای تعلیم فرهنگ‌نویسی قرار بدهند. واقعاً نیاز است که چنین درسی گذاشته شود. چرا آن‌قدر ساده به نظر می‌آید؟ برای اینکه ظاهراً به نظر می‌آید در مدرسه در اوایلش کار را یاد گرفتیم و خوب همان را ادامه می‌دهیم. در مقابل لغت، معنی‌اش را باید بنویسیم، به همین سادگی. خیال کردیم که به همین ترتیب لغت را داریم و معنی‌اش را هم خوب پیدا می‌کنیم و یا می‌دانیم یا می‌پرسیم مقابله می‌گذاریم و مثالی هم برایش پیدا می‌کنیم؛ این می‌شود فرهنگ. خیلی از فرهنگ‌هایی که نوشته شده است به همین صورت است. در دوران اخیر، فرهنگ‌نویسی فرق کرده و روش‌های جدیدتری را آوردند و گفتند متون را بگردیم و مثال‌ها را از روی نوشته‌ها پیدا کنیم و لغات را استخراج کنیم و فرهنگ‌نویسی را به این صورت انجام دهیم. بسیاری افراد، که در سال‌های اخیر به کار فرهنگ‌نویسی پرداختند، معمولاً کسانی بودند که سابقهٔ تمرین در کار فرهنگ‌های تخصصی داشتند و چند تا فرهنگ تخصصی درآورده بودند و گمان کردند که فرهنگ‌های عمومی مثل تخصصی است و می‌توانند به راحتی از عهدهٔ کار برآیند اما مشکلات فرهنگ‌های تخصصی با فرهنگ‌های عمومی تفاوت دارد. اینجا بیشتر مشکلات فرهنگ‌نگاری را

به‌طور کلی بیان می‌کنم. مدخلی که برای فرهنگ تهیه می‌شود هفت بخش دارد (این حداقل برای فرهنگی که قابل قبول باشد لازم است): ۱. مدخل ۲. تلفظ ۳. هویت دستوری ۴. اصل و ریشه ۵. تفکیک معنایی و رده‌بندی ۶. تعریف ۷. شاهد و مثال. به‌خصوص سه قسم آخر مهم‌ترین و پیچیده‌ترین قسمت است.

ساده‌ترین قسمت انتخاب مدخل است. به پیکره نگاه می‌کنیم، ترکیبات و اصطلاحات را از آن درمی‌آوریم و یادداشت می‌کنیم و بقیه کارها را روی آن انجام می‌دهیم؛ اما ممکن است در انتخاب مدخل خیلی چیزها از نظرمان دور بماند. خود من هم، که براساس پیکره کار می‌کردم، با چیزهایی برخورد کردم که فکر نمی‌کردم ممکن است مدخل باشند. اولین لغتی که برخورد کردم «آن‌هم» بود، این ترکیب از «آن» و «هم» ساخته شده و هیچ فرهنگی این ترکیب را به عنوان مدخل وارد نکرده بود؛ زیرا فکر می‌کردند «آن» و «هم» در جایگاه خودشان هم آمده‌اند و تصور نمی‌کردند که مطلبی داشته باشد؛ در فحوای کلام متوجه شدم که ترکیب «آن‌هم» دارای معناست (برای آگاهی ← به فرهنگ فارسی عامیانه). نکته دیگری که توجه مرا جلب کرد این بود که در فرهنگ‌ها معمولاً رسم بر این نبود که صیغه منفی افعال را هم بیاورند؛ مثلاً، معنی «نشستن» را می‌آوریم و معنی «نشستن» را نمی‌آوریم، دلیلی هم ندارد زیرا یک امر دستوری است و در دستور زبان بیان می‌شود. اما افعال و مصدری هستند که ما معنی منفی آن را از روی معنی مثبتش نمی‌توانیم بیاوریم: مثلاً، داشتن، نداشتن، کردن، رسیدن، شناختن، نگاه کردن و نظایر اینها. (درباره «کردن» ← فرهنگ فارسی عامیانه)

یکی دیگر از مشکلات که به آن برخورد خواهیم کرد اینک هر فرهنگ‌نویسی نمی‌داند با عباراتی نظیر «سردش شد»، «سردم شد»، «خوابش برد» باید چه کار کرد. فرهنگ‌های خیلی قدیمی می‌گفتند «خواب بردن (کسی را)» البته به این صورت به کار نمی‌بریم. اگر بگوییم «خواب برد او را» سبکی دیگر است. فرق می‌کند با «خوابش برد»؛ بنابراین ما نمی‌توانیم مدخل را «خواب بردن کسی را» بنویسیم. یا «شورش را درآوردی»، البته ضمیر متصل «ش» در آن نوع ثابت است، ولی در مورد «خوابش برد» یا «سردش شد» این ضمیر متغیر است. هر کس دست‌اندرکار فرهنگ‌نویسی بوده، با این

مشکل برخورد کرده و راه حلی برای آن یافته است. در فرهنگ‌نویسی چیزی که نباید فراموش شود سهولت کار مراجعه یا مراجعه‌کننده است. فرهنگ جزء کتاب‌های مرجع است، یعنی کتابی نیست که از اول تا آخرش را بخوانند. کتابی را می‌خوانند و در آن با مشکلی برخورد می‌کنند؛ برای رفع آن، به کتاب مرجع مراجعه می‌کنند و آن مشکل را حل می‌کنند. برای همین نامش را کتاب مرجع گذاشته‌اند، بنابراین به نظر من مهم‌ترین قسمت این است که ساده‌ترین راه را به کاربر نشان بدهیم تا به سهولت بتواند مشکل خود را حل کند. از جمله این راه ساده، ترتیب الفبایی فرهنگ‌هاست.

دشواری‌هایی را که در این زمینه است برای شما بیان می‌کنم: در وهله اول، می‌بینیم که خط فارسی برایمان مشکل ایجاد می‌کند و این مشکل برای ترکیبات و اصطلاحات است. اگر کلمه‌ای مرکب به نظرمان می‌آید باید سرهم بنویسیم اما خط فارسی اجازه نمی‌دهد که همه چیز را سرهم بنویسیم. وقتی حرف «ر» آمد حرف بعدی از آن جدا نوشته می‌شود و نمی‌شود حرف بعدی را به «ز» یا «دال» یا مانند اینها بچسبانیم و این خودش یک مشکل است. بنابراین جای ترکیبات را در فرهنگ به راحتی نمی‌توان مشخص کرد که یک مشکل خط فارسی همین است. در این باره باز صحبت خواهیم کرد. وقتی به ترکیبات و اصطلاحات می‌رسیم جایش را کجا باید تعیین کنیم. آیا مشکل خط یا مشکلات دیگری داریم؟ مثال می‌زنم: «ازخدابی خبر» یک اصطلاح است و به هر حال در زبان فارسی هم همین‌طور است. یک فارسی‌زبان یا غیرفارسی‌زبان وقتی در متنی با این کلمه برخورد می‌کند نمی‌داند که معنای آن چیست و باید آن را در کجای فرهنگ جستجو کند. یک فرهنگ‌نویس فکر می‌کند که «ازخدابی خبر» یک مجموعه واحد اصطلاحی را تشکیل می‌دهد، بنابراین باید این را در حرف الف، ذیل «از» وارد کنیم، اما من که مراجعه‌کننده فرهنگ هستم، نمی‌دانم که این اصطلاح به چه معنی است و از کجا بدانم که از کجا شروع و به کجا ختم شده است که من بروم از «از» شروع کنم. من اصلاً نمی‌دانم که «ازخدابی خبر» یا «خدابی خبر» اصطلاح است یعنی ساخت اصطلاح را پیشاپیش نمی‌دانم تا این واحد را اصطلاح فرض کنم و به آن مراجعه کنم و از «از» شروع کنم. این یک سؤال است که پس باید چه کار کرد؟

من تنها این حرف را نمی‌زنم، دیگر فرهنگ‌نویس‌ها هم همین عقیده را دارند و باید مهم‌ترین کلمه در این ترکیب گرفته شود، یعنی به‌طور طبیعی، به نظر من، کسی که این کلمه را جستجو می‌کند باید به ذیل «خدا» مراجعه کند نه به ذیل «از» یا حیثاً ممکن است به ذیل «بی‌خبر» مراجعه کند. می‌دانم یکی از مشکلات فرهنگ تعیین کلمه مهم در ترکیبات است. باز به اصطلاحاتی برخورد می‌کنیم، مانند «یک‌لنگه‌پا»، «یک‌کلام»، «یک‌لقمه» و «یک‌راست». طبق همان استدلالی که کردم، به نظر من، «یک‌لنگه‌پا» ذیل «لنگه»، «یک‌کلام» ذیل «کلام»، «یک‌لقمه»، ذیل «لقمه» و «یک‌راست» ذیل «راست» قرار می‌گیرد و زیرمدخل می‌شود. میان فرهنگ‌هایی که تاکنون نوشته شده است، فرهنگ سخن بهتر است. برای این فرهنگ خیلی احترام قائل هستم. با این حال، در این فرهنگ برخی از مشکلات به‌نظر آمد و آنها را به‌عنوان مثال انتخاب می‌کنم. در فرهنگ سخن تمام اصطلاحاتی که با «یک» ساخته می‌شوند (مانند، یک‌کلام...) در حرف «ی» جای گرفته‌اند؛ طبق نظر من، نباید اینها را ذیل حرف «ی» آورد و اینها باید ذیل کلمه اصلی قرار بگیرند. اما در مورد «یک‌سره»، «یک‌طرفه»، «یک‌جانبه»، «یک‌دستی»، «یک‌رنگی» چه کنیم؟ آیا باید «یک‌دستی» را ببریم ذیل «دستی»، شاید مدخلی به نام «دستی» یا «سره» نداشته باشیم. یا مثلاً «چندمرد حلاج»، این را در کجای فرهنگ باید قرار بدهیم. برای بعضی از ترکیبات صورتی پیدا کرده‌ام ولی، فکر نکنید که من از اینها راضی هستم، اعتراف می‌کنم که آنچه در فرهنگ عامیانه مرا ناراضی می‌کند تعیین جای این نوع ترکیبات است، یعنی کجا این مدخل را قرار بدهم؟ آیا این مدخل را در جای درستی قرار داده‌ام یا نه؟ این چیزی است که مرا ناراضی می‌کند.

بعضی چیزها آیا باید مدخل بشود یا زیرمدخل؟ فی‌المثل: اگر به کلمه «آبرو» برخورد کردیم، چون کمتر کسی می‌داند که از «آب» و «رو» ساخته شده است، این را قبول می‌کنیم که مدخل مستقلی باشد نه اینکه آن را زیرمدخل کنیم و ذیل «آب» ببریم. یا «آب‌نبات»، که شاید همین استدلالی که در مورد آبرو کردیم درباره آن هم صادق باشد. ممکن است بگوییم که از روی معنا راهنمایی می‌کنیم. وقتی می‌گوییم: آبرو ← آب و رو، با «آب» و «رو» ارتباط معنایی ندارد. «آب‌نبات» هم همین‌طور است. اما وقتی به

«آبرنگ» می‌رسیم، آیا باید آن را مدخل مستقل قرار داد یا ذیل آب ببریم؟ به هر حال، «آبرنگ» از «آب» و «رنگ» تشکیل یافته است. یا «آب‌شش»، به معنی «ریه حیوانات آبی»، ششی است که در آب عمل می‌کند یا «آب‌کش» که به هر حال مربوط به «آب» و «کش» به معنی «کشیدن» است. یا «آب‌تربت»، «آب‌غوره» و نظایر اینها. نحوه ارائه اینها در فرهنگ سخن و فرهنگ‌های دیگر شیوه قاعده‌مندی نداشته است. فرهنگ سخن اصل را بر آن گذاشته است که، اگر این ترکیباتی که با هم آمده‌اند کسره اضافه داشته باشند، این را باید زیرمدخل کرد. یعنی اگر «آب رنگ» می‌گوییم باید ذیل «آب» زیرمدخل و اگر می‌گوییم «آبرنگ» باید مدخل مستقلی باشد یا «آب تربت» یا «آب تربت». این یک نوع راه حل فرمال یعنی «صوری» است. اما خیلی جاها به مشکل برخورد می‌کنیم - ضمن اینکه ما نمی‌دانیم که آیا همیشه می‌گویند «آب تربت» یا «آب تربت»، این به جای خود - مثالی می‌زنم: «دستم تنگ است» یعنی «پولی در اختیار ندارم»، یعنی «دست تنگ» ذیل «دست» رفته است و «دست تنگ» هم داریم به معنی «تنگدستی»، آن مدخل مستقل شده است، حالا مراجعه‌کننده یک دفعه باید به «دست تنگ» مراجعه کند و یک دفعه به «دست تنگ». آیا به ذهن او می‌رسد که برای «دست تنگ» باید به آنجا و برای «دست تنگ» به جای دیگر مراجعه کند؟

مشکل دیگر در مورد اتباع است، مانند «رخت‌ویخت» و نظایر آنها. همه اتباع‌ها همیشه این طور نیست که یکی از آنها مهمل باشد مثل «رتق وفتق» و معنی نداشته باشد. ممکن است هر دو معنی دار باشند. آیا اینها را باید مدخل مستقلی قرار داد یا زیرمدخل؟ یکی از کلمات اصلی آن، مثلاً «درو دیوار»، را آیا باید مدخل مستقل در نظر بگیریم یا ذیل «در» یا ذیل «دیوار» ببریم. وقتی «درو دیوار» می‌گویند، مقصود از آن، در و دیوار معمولی نیست، یعنی «همه‌جا، همه‌کس». مثلاً در این شعر سعدی:

گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست      درودیوار گواهی بدهد کاری هست

مقصود از «درو دیوار» «همه‌جا و همه‌کس» است، یعنی همه‌جا، همه‌کس، همه چیز گواهی می‌دهند که مرا با تو کاری هست. بدیهی است که اینها را باید مدخل مستقل در نظر گرفت. همچنین «آب و تاب» ربطی به «آب» و «تاب» ندارد، و نیز «سرو رو»

«سروزلف»، «آب‌وخاک»... با «آب‌وجارو» چه کار باید کرد؟ بالاخره، اگر معنی «آب‌وجارو» را تجزیه کنیم، نامربوط نیست. واقعاً کسی که آب‌وجارو می‌کند هم جارو می‌کند و هم آب می‌پاشد. این ترکیب باید ذیل آب برود و یا مدخل مستقل شود و اتباع حساب کنیم یا نه؟ یا «آب‌ونان»، در «به آب‌ونان رسیده‌ام»، آیا این ترکیب را باید مستقل در نظر گرفت یا ذیل «آب» ببریم یا ذیل «نان»؟ یا «سروصورت»، در «سروصورتش را شست»، هرچند که در این مورد هم وقتی می‌گویند «سروصورتت را بشوی»، یعنی صورتت را بشوی نه سرت را، و از اینجا نشان می‌دهد که دارای معنی اصطلاحی است. این معنی عینی است اما یک معنی مجازی هم پیدا می‌کند و آن «سروصورت دادن» و «سروصورت گرفت». در این صورت، این «سروصورت» را باید چه کار کنیم؟ در فرهنگ سخن (انوری) چه کار کرده است؟ «سروزبان»، «سروگوش»، «سروکار»، «سروسامان»، «سروکله»، «سروکله زدن»، که هیچ ربطی به سر و کله ندارد، همه اینها زیرمدخل شده ذیل «سر» رفته است ولی با کمال تعجب می‌بینیم که «سروکول»، در «از سروکولش بالا رفته است»، مدخل مستقل شده است.

یکی دیگر از مشکلاتی که فرهنگ‌نویسان با آن برخورد می‌کنند و راه حلی برای آن پیدا کرده‌ام و مورد اعتراض و انتقاد هم قرار گرفت، فارسی شکسته است، یعنی فارسی محاوره‌ای یعنی وقتی املا می‌نویسند «می‌رود» را می‌نویسند «می‌ره». این را باید چه کارش کنیم؟ آیا باید «می‌رود» بنویسیم یا «می‌ره»؟ فکر نکنید که این مسئله ساده‌ای است. مسئله بسیار پیچیده است. من راه حلی پیدا کرده‌ام که خودم هم راضی نیستم و نمی‌دانم واقعاً در این مورد جواب بدهد و در رعایتش نمی‌توانم صددرصد به آن معتقد باشم.

مسئله بعدی مربوط به تلفظ کلمه می‌شود. تلفظ کدام زمان و کدام شهر؟ اصلاً ساده نیست. می‌خواهیم آوانویسی کنیم، تلفظ بسیاری از کلمات، اگر نگوئیم تمام کلمات، در طول زمان تغییر کرده است. و تلفظ شهرها هم مختلف است و ما ملاکمان کدام یک از اینهاست. در اینجا می‌توانیم یک کار کنیم: تلفظ قدیم کلمات را بیاوریم، بگذریم از اینکه تا چقدر این‌گونه تلفظ می‌شده، آن مربوط است به تحقیقاتی که زبان‌شناسان باید انجام

دهند. مسئله‌ای است که دیگران باید حل کنند و در اختیار فرهنگ‌نویس قرار بدهند اما برای تلفظ امروز تلفظ کدام شهر ملاک است. در این باره خیلی حرف هست. خودتان هم می‌دانید و من نمی‌خواهم زیاد روی این موضوع تکیه کنم و جوابش هم آسان نیست اما این را بگویم که فارسی متعلق به همه مناطق و همه کشورهای فرافارسی زبان است و هر منطقه‌ای از شهری که به زبان فارسی حرف می‌زنند. نمی‌توانیم ادعا کنیم که فارسی متعلق به تهران است. درست است که همه جای دنیا به هر حال زبان پایتخت را مبنا قرار می‌دهند و یک برتری دارد ولی نمی‌توانیم تلفظ جاهای دیگر، به خصوص تلفظ کشورهای دیگر مانند تاجیکستان و افغانستان، را نفی کنیم. اینکه بگویم فارسی متعلق به ما و محدوده تهران است درست نیست.

مسئله سوم هویت دستوری است. تعیین هویت دستوری کاری آسان نیست. من با دستور زبان سروکار دارم، تشخیص قید در خیلی جاها آسان نیست. اینها مشکلاتی است که به هر حال دستور زبان باید حل کند. اما موردی پیش می‌آید که توجهتان را با مثالی به آن جلب کنم: ما کدام کلمه را باید قید بدانیم و چه تعریفی برای قید به دست دهیم. فرض کنیم که کلمه «همیشه» قید است. چگونه می‌شود که با «ی» ترکیب می‌شود و «همیشگی» (صفت) می‌سازد. ممکن است بگویید که «زود» قید است ولی، وقتی می‌گوییم «صبح زود»، دیگر در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که «زود» قید است. «زود» در اینجا صفت است، البته در فارسی تمام صفت‌ها را می‌توان در مقام قید به کار برد. من یک مقداری گشتم، البته زیاد وقت صرف نکردم، و دیدم که ظاهراً بعضی کلمات همیشه قید هستند، مثل «هرگز»، «همواره»، «هنوز»، «خیلی» و «ناگهان»، و کلمات تنوین‌دار مأخوذ از عربی، مانند: «ظاهراً»، «یقیناً»، «بغتناً».

مسئله بعد اصل و ریشه یعنی اتیمولوژی است که کار فرهنگ‌نویس نیست و کار دیگران است که باید انجام دهند و بالاخره مشخص کنند که ریشه کلمه از کجاست و چطور است. ولی در عین حال آنچه کار فرهنگ‌نویس است اینکه سعی کند تاریخ قدیمی‌ترین استعمال کلمه را به دست بدهد. البته این تاریخ نهایی نیست، هر چقدر که تحقیقات پیشرفت کند و هر متن تازه و نسخه خطی، که احیاناً ممکن است پیدا و چاپ

شود، مدام ممکن است که تاریخ استعمال کلمه را قدیم‌تر ببرد. به هر حال، فرهنگ‌نویس باید تاریخ بگذارد و، اگر قدیم‌تر رفت، در چاپ‌های بعد آن را اعمال کند.

مسئله بعد تفکیک معانی و رده‌بندی آنهاست که از مشکل‌ترین بخش‌های فرهنگ‌نویسی است. با کلماتی که بیش از صد معنی مختلف دارند، چه باید کرد؟ گفتند کسانی که فرهنگ‌های تخصصی تهیه می‌کردند و گمان می‌کردند که فرهنگ‌نویسی کار آسانی است و به طرف این کار آمدند، وقتی که دیدند مشکلات زیاد است، کار فرهنگ‌نویسی را کنار گذاشته‌اند. در فرهنگ‌های تخصصی، هر کلمه معمولاً یک معنی دارد و به ندرت کلمه‌ای دارای چند معنی است، اما در فرهنگ زبان - زبان روزمره، کلمات روزمره - این همه معانی متعدد می‌بینیم، آن هم هفت هشت معنی که به هم مربوط نیستند و شباهت معنایی هم ندارند تا چه برسد به کلماتی مانند «گرفتن» که بیش از صد معنی دارد. این از مشکلات فرهنگ‌نویسی است. دو روش برای رده‌بندی معانی هست: یکی ترتیب در زمانی، یکی ترتیب هم‌زمانی. ترتیب در زمانی آن است که تحول معنایی را از قدیم تا امروز بیاوریم، تا به معنی امروز برسیم؛ هر چند امروز بعضی‌ها برعکس این عمل می‌کنند و معنی جدیدتر را زودتر می‌آورند. شاید این استدلال را می‌کنند که مراجعه‌کنندگان به فرهنگ نیازشان به فرهنگ امروز و معنی جدید است. هستند فرهنگ‌های خارجی که این کار را می‌کنند ولی این رسم متداول نیست. رسم متداول در میان فرهنگ‌نویسان این است که معنی قدیم‌تر را اول می‌آورند و معانی امروز و تحولات معنایی را به تدریج بعد می‌آورند. متأسفانه فرهنگ سخن برعکس این عمل کرده: معنی جدید را اول و معنی قدیم را آخر آورده است. بنابراین رابطه تحول معانی را از این طریق نمی‌توانیم دنبال کنیم.

معمولاً فرهنگ‌های بیگانه، مثلاً فرهنگ‌های انگلیسی که شما با آن سروکار دارید، روش ترتیب در زمانی را اجرا می‌کنند، به خصوص فرهنگ‌های بزرگ. ولی ترتیب هم‌زمانی به این معنی است که ما برحسب بسامد کلمه معانی متعدّدش را مشخص می‌کنیم، یعنی اینکه هر چه بسامدش بیشتر باشد اول بیاید و به تدریج، وقتی بسامد کمتر می‌شود، آخر برود. حُسن این کار این است که می‌توانیم فرهنگ‌های متعدّدی را تهیه



کنیم، مثلاً برای کلاس‌های درس. بتوانیم به این طریق بگوییم که آن که بسامد بیشتری دارد لازم‌تر است که دانش‌آموز آن را زودتر یاد بگیرد؛ مثلاً برای کلاس‌های اول ابتدایی بالاترین بسامد را بیاوریم و به تدریج برای کلاس‌های بالاتر آن بسامدهای کمتر هم آورده بشود تا به کلاس آخر. این هم یک راه فرهنگ‌نویسی است و این بیشتر جنبه آموزشی دارد. به هر حال، دو شیوه وجود دارد. اگر شیوه ترتیب در زمانی را در اختیار داشته باشیم میان کلمات، ولو اینکه هم‌زمان باشند، باید رشته معنایی ایجاد کرد. کلمه معانی متعددی دارد که هم‌زمان به کار می‌روند، باید میان آنها رابطه معنایی ایجاد کرد. کدام یک زودتر بیاید و کدام یک مقدم‌تر و کدام را مؤخر قرار بدهیم.

به گمان من، پیدا کردن ارتباط معنایی میان کلمات و مشخص کردن ترتیب آنها، اگر نگوییم مشکل‌ترین، یکی از مشکل‌ترین کارهای فرهنگ‌نویسی است. در همین جاست که باید به اختلافات ظریف معانی توجه داشته باشیم و هیچ چیز را بدیهی ندانیم. فرهنگ‌نویس تمرینی که باید پیش خودش کند اینکه با نگاه بیگانه، مثلاً با نگاه غیرفارسی‌زبان، به زبان نگاه کند. فرهنگ‌نویس باید سعی کند که خودش را تربیت کند که گویی این زبان را نمی‌داند و اولین بار است که با آن برخورد می‌کند. کسانی که با زبان‌های خارجی و فرهنگ‌های بیگانه سروکار دارند از این لحاظ‌ها تربیت شده‌اند و می‌توانند این کار را بکنند. دو تا مثال برایتان می‌زنم. قبلاً برایتان گفتم که، اگر من با نگاه بیگانه به متن نگاه نمی‌کردم هرگز متوجه نمی‌شدم که «آن‌هم» معانی دیگری دارد که در فرهنگ‌های دیگر نیامده، چون با دید فارسی‌زبان به متن نگاه کرده بودند و اصلاً توجهی هم بدان نکرده بودند. یا صیغه منفی فعل‌ها را بدیهی دانسته‌اند. اصلاً فرهنگ‌نویس هیچ چیز را بدیهی نباید بداند. مورد دیگر کلمه «حالا» است. به نظر می‌آید این یک معنی برای «حالا» فقط معنی «اکنون» در این زمان است. در تمام فرهنگ‌هایی که قبل از فرهنگ فارسی عامیانه نوشته شده، همه، برای «حالا» فقط معنی «اکنون» را گذاشته‌اند. اما، در فرهنگ من، مواردی است که دارای معنی «اکنون» نیستند:

۱. و اما اینکه ۲. و اما درباره اینکه (برای توضیح مفهوم جمله قبل و عمدتاً در عبارتی با معنای استفهامی به کار می‌رود). با مثالش می‌توانیم روشن کنیم. در بسیاری موارد،

از طریق مثال باید تعریف را روشن کنیم: «نزدیک به چهل روز مدام، روزی چهل نطفه تخم مرغ از خانه مادرم [برای من] می‌آمد. حالا چه جور تهیه می‌کردند باشد (سنگی بر گوری، ۴۰)». در این مثال، «حالا» به معنی «اکنون» نیست به معنی «و اما اینکه» است. مثال دیگر: «دلاک... ما را خواباند و مشغول شده به کیسه زدن، حالا چه کیفی بردم، کاری با آن ندارم (یکی بود، یکی نبود، ۸۵)». معنی دوم «خواه آنکه، اعم از اینکه (برای سنجش دو یا چند امر کمابیش متساوی به کار می‌رود)». «کشتی دوستعلی خان نمی‌توانسته در این بندر پهلو بگیرد، حالا کشتی شکسته بود، بندر مخروبه بوده (دایی‌جان ناپلئون، ۱۰۱)». و «از هر کسی که من را مال خودش بداند و بخواهد انگشت توی کارم بکند بیزارم، حالا یا بابام باشد، یا ننه‌ام، یا شما، یا هر کس دیگر (شبهای نماشا، ۴۹)». معنی سوم: «ولو، حتی اگر» (معادل عامیانه: گیرم). در مثال‌های: «شنیده‌ای که هیچ حمّال یا سپوری از حمّالی یا سپوری پولدار شده باشد، حالا هر قدر هم باشرف باشد؟ (به صیغه اول، ۴۳)» و «خوب حالا آمدیم خواستیم برویم، چه جوری برویم؟ با چه خرج راهی فرار بکنیم؟ (شکر تلخ، ۴۰۱)». معنی چهارم: «اگر، در صورتی که» در مثال‌های: «خانم‌بزرگ، بچه‌ها را کفن کرده‌ام کار خودش است... حالا می‌گویید نه، صداش کنید، می‌گردیمش (شکر تلخ، ۴۷۶)» و «ماشاء‌الله پروانه هم خوشگل است هم پولدار، حالا این [شوهر] نشد یکی دیگر. توی سر سگ بزنی شوهر ریخته! (به صیغه اول، ۳۸-۳۹)» و «حالا آمد و چند تا عروس سر خانه بودند، در این صورت هر یک از آنها باید به نوبت کار خانه را انجام دهند (از خشت تا خشت، ۲۲۶)». «حالا» دارای چند معنی دیگر هم هست که من وقتتان را صرف این کار نمی‌کنم. بعضی وقت‌ها هیچ چیز را بدیهی نباید گرفت. یکی از مواردی که خود من بدیهی گرفتم و در این فرهنگ نیاوردم و در جای دیگری بدان برخوردم می‌آورم، «پیش‌بینی کردن»، من فکر نمی‌کردم که عامیانه باشد. مثالی را برایتان خواهم خواند که از آثار صادق هدایت است. من دقیقاً در پیکره‌ای که داشتم رسیده بودم به «پیش‌بینی کردن» که به معنای خاصی به کار رفته است و اصلاً متوجه آن نشده بودم؛ وقتی متوجه شدم که ترجمه فرانسۀ آن را به مناسبتی با فارسی آن مقایسه می‌کردم؛ برخوردم به این و دیدم که مترجم فرانسوی متوجه تفاوت معنایی شده است و با دید بیگانه به متن نگاه کرده است. «پیش‌بینی کردن» در اینجا به معنی «پیشاپیش اقدام کردن» است. در آنجا صادق هدایت می‌گوید: «پیش‌بینی لازم را کرده‌ام». در اینجا گروهی مشغول کار هستند و

می‌خواهند حرکت کنند و به جای دیگری بروند، یک مقدار وسایل لازم دارند، یکی از افراد این گروه می‌گوید که «من پیش‌بینی لازم را کرده‌ام»، یعنی «اقدامات لازم را پیشاپیش انجام دادن» است و به معنی «پیشگویی کردن» نیست. درست است بی ربط با «پیشگویی کردن» نیست ولی قبلاً با خودش گفته که در آینده چه اتفاقی می‌افتد و پیش‌بینی لازم را کرده است. همچنین «دقت کردن» باز در همین مقوله است و باید با نگاه بیگانه به زبان نگاه کرد. فرق است میان جمله متداول و جمله‌ای که کلمات آن جابه‌جا شده است؛ مثلاً فرق است میان «خدا برکت بدهد» و «خدا بدهد برکت»، به کلی دو تا معنای متفاوت می‌دهند. فقط جای فعل تغییر کرده است و در یک جا فعل در وسط جمله به کار رفته است و در جای دیگر به آخر رفته. «خدا برکت بدهد» دعایی است که برای یک نفر بکنید اما، «خدا بدهد برکت» عبارتی است دال بر ابراز تعجب در برابر کثرت یا عظمت چیزی. فعل «داشتن» معانی متعدد دیگری دارد که در وهله اول پیشاپیش به ذهن فارسی‌زبان نمی‌رسد؛ البته وقتی در جمله ببینید می‌فهمید. یکی، اگر فعل «داشتن» مفعول نداشته باشد، به معنی «دارای توانایی مالی بودن، مستطیع بودن، دارا بودن»؛ مثال: «آدم اگر داشته باشد مگر از زنش مضایقه می‌کند؟ والله ندارم... دست‌وبالم بسته است (این شکسته‌ها، ۶۸)»؛ «پدر... آن قدر داشت که می‌توانست زندگی متوسطی برای خانواده‌اش ترتیب دهد و بچه‌هایش را تربیت کند (نامه‌ها، ۹۸)». «ندارم» صیغه منفی با همان معنی است. دوم، بدون مفعول به معنی «دچار غم و نگرانی بودن، غم یا نگرانی از بابت چیزی به دل داشتن»: «نمی‌خواهد غصه او را بخوری، خودت این قدر داری که به او فکر نکنی (بادها، ۲۶۷)». سومین معنی «به خاطر سپردن، در ذهن نگه داشتن»: «حالا این جای قصه را داشته باشید تا برویم سراغ زنبورها (سرگذشت کندوها، ۱۲)». «روز پنجم بود. حساب روزها را داشتم، سی و پنج روز مانده بود (قصه‌های کوچک، ۶۷)». «این را از من داشته باش که وقتی از دستت کاری برای مردم برنمی‌آید بهتر است دست‌کم نجابت خودت را حفظ کنی (نون والقلم، ۹۷)». چهارم، «چیزی را از کسی به دست آوردن، اخذ کردن یا ارث بردن»: «حسن دینداری را از پدرش داشت (باغ، ۹۰)». «درس خواندگیش به جای خود، کمالاتش را از باباش دارد (درازنای شب، ۲۲۴)». پنجم، «ویژگی کسی را داشتن، شبیه کسی بودن (در فلان خصوصیت)»: «پیرمردی مازندرانی که سخت شکل نیما [یوشیج] است و بدخوراکی او را دارد، عین

یک بچه می‌ماند (خسی در میقات، ۸۶)». هفت تا معنی دیگر دارد که در فرهنگ فارسی عامیانه آمده است و من معنی یازدهم آن را می‌خوانم: «حق استفاده از امتیازی یا قراردادی را داشتن (فقط به صیغه اول شخص جمع)»: «مشغول بازی شدند، بزرگ‌تره باخت و گفت: مالیده. کوچک‌تره گفت: مالیده نداشتیم. بزرگ‌تره داد زد داشتیم (شبهای تماشا، ۵۷)». «برگشت نداریم»، یعنی «مجاز نیستیم که مهره را به جای اول برگردانیم و حرکتی را که کرده‌ایم تغییر دهیم». (اصطلاح بازی شطرنج و تخته‌نرد و نظایر اینها)

کلمه‌ای که بیشتر از یک معنی دارد، در فرهنگ، باید برای تمام این معانی تعریف داده شود. تعریف یکی از مشکل‌ترین کارهای فرهنگ‌نویسی است، به بحث طولانی، کار زیاد و مثال احتیاج دارد. در منطق گفته شده که تعریف از جنس قریب و فصل ممیز تشکیل می‌گردد. این ساده گرفتن قضیه است. در مورد انسان می‌گویند حیوان ناطق. فصل ممیز او، که باعث امتیاز او از دیگر حیوانات می‌شود، نطق اوست. بله درست است که چنین چیزی است ولی کار به این سادگی نیست. یک سری ویژگی دارد و تعریف‌نگاری از مشکل‌ترین کارهاست. وقتی که می‌خواهید تعریف بدهید اسم باید با اسم و صفت با صفت و فعل با فعل تعریف شود، یعنی ما نمی‌توانیم یک صفت بیاوریم و بعد با اسم تعریف را شروع کنیم و این اشکال مهمی است که به فرهنگ سخن وارد است. در فرهنگ سخن، اغلب صفات با کلمه ویژگی آن که شروع می‌شود؛ فرض کنید به کلمه «بادبادک‌باز» می‌رسید. در تعریف آن می‌گویید «ویژگی آن که با بادبادک بازی می‌کند». این تعریف را برای لفظی آورده است که صفت است. ولی «ویژگی آن که با بادبادک بازی می‌کند» در واقع «بادبادک‌بازی» است نه «بادبادک‌باز». ویژگی اسم و صفت را با اسم شروع کرده است. معمولاً در واج‌شناسی با اصطلاح relevancy برخورد می‌کنیم، یعنی مشخصات تمایزدهنده یا خصوصیات ممیز. الآن در تعریف انسان ناطق گفتم خصوصیت ممیز انسان از دیگر حیوانات ناطق بودن اوست. در تعریف باید این خصوصیات رعایت بشود یعنی آنچه باعث تمایز چیزی از چیز دیگر می‌شود مشخص گردد. فرض کنید در تعریف واج «ف» در واج‌شناسی، آن را لب و دندانی بی‌واک می‌گویند. صامت «ف» یا صامت «واو» خیلی خصوصیت‌ها دارد. یکی از کشفیات

زبان‌شناسی همین نکته است تحت عنوان relevancy. متأسفانه در کتاب‌های زبان‌شناسی ما اصلاً به این مسئله توجه نکرده‌اند و حتی این اصطلاح را وارد هم نکرده‌اند و راجع به آن نیز بحث نکرده‌اند. وقتی می‌خواهیم شیء را تعریف کنیم، تعریف باید چقدر باشد که بگوییم کامل است. هرگز تعریف کامل نمی‌شود. تعریف یک درخت را، اگر بخواهیم همه خصوصیاتش را شرح بدهیم و بگوییم خصوصیات درخت است، هیچ وقت به انتها نمی‌رسانیم؛ چون از دیدگاه‌شناسی یک جور می‌گوییم و از دید نقاشی یک جور دیگر باید نگاه کنیم و از دید نگرنده‌عادی طور دیگری باید دید. اگر بخواهیم مجموعه اینها را توضیح بدهیم، معلوم نیست که انتهای آن کجاست و قرار است در تعریف‌ها تمام این خصوصیات را بیاوریم. یک خصوصیت مشخص است، و – همان‌طور که قبلاً گفتم – آن چیزی است که مشترک با دیگران است؛ چیز دیگر، که آن را از دیگران جدا می‌کند، می‌آوریم. اما مسئله به این سادگی نیست، یعنی تشخیص دادن آن خصوصیتی که لازم است داده شود که دقیقاً به آن relevancy می‌گویند. اگر ما بخواهیم از دیدگاه گیاه‌شناسی یک گیاهی را توصیف کنیم دیگر وارد این نمی‌شویم که برگ را چگونه باید ترسیم کرد. از سوی دیگر نقاش نیز با شیرۀ نباتی در گیاهان گلدار کاری ندارد، بلکه با شکل و رنگ آن سروکار دارد. از این رو در تعریف‌نگاری واژه‌ها باید به این مسائل توجه کرد. من دو تا نمونه برایتان می‌گویم: یکی، کلمه «تَفِ سربالا»؛ تعریفی که برای آن کرده‌ام این است: «اقدام به کاری که نتیجه ناخوشایند آن دام‌نگیر خود شخص شود (زیرا تَفی که کسی رو به بالا بیفکند به چهره خود او بازگردد)؛ (توسعاً) مایه ننگ و رسوایی: «در نامه خطاب به مادر خود: هر قدر که بنشینم و پیش این و آن از من بدگویی کنی به من هیچی نمی‌شود، اصلاً مثل تَفِ سربالا است. تَف و لعنتت هم می‌کنند که با این دختر تربیت کردند! (دخبل ب پنجره، ۸۰)»؛ «هشت سال است من را گول زدی، مسخره کردی. هشت سال است که تَفِ سربالا بودی، نه زن (سه قطره خون، ۳۳)». این تعریفی که برای این کلمه دادم فکر می‌کنم که تعریف مناسبی باشد. کلمه دیگر، «به اسب کسی یابو گفتن»: یعنی (به لحن طنز) «کنایه از توهین کردن به کسی». این اصلاً تعریف کاملی نیست. هر توهینی را نمی‌توان گفت «به اسب کسی یابو گفتن»؛ این توهین خاص است. مثال آن: «دیدم کنیز

خانم... سر سفره نشست، نه حرف می‌زند نه به کسی نگاه می‌کند و نه دست به سیاه‌وسفید می‌زند با خنده گفتم: چی شده؟ کسی به اسب شما گفته یابو؟ (آدم عوضی، ۶۶). اما تعریف دقیق‌تر این کلمه و آنچه آن را از دیگر توهین‌ها متمایز می‌کند این است: «سخنی به کسی گفتن که ذاتاً اهانت‌آمیز نباشد ولی او از فرط تفرعن آن را اهانت به خود تلقی کند».

آخرین مطلب در مورد مثال و شاهد است. می‌دانید که در فرهنگ فارسی معین میان مثال یا شاهد فرقی وجود دارد. شاهد آن است که از جایی دیگر آن را نقل کنند و اما مثال آن چیزی است که خود فرهنگ‌نویس آن را بسازد. اگر فرهنگ‌نویس سعی کند شاهد بیاورد خیلی خوب است زیرا سندهایش را به دست می‌دهد. اما مواردی پیش می‌آید که فرهنگ‌نویس ناچار است که مثال درست کند. یک دلیلش این است که فرهنگ‌نویس شاهی که از متون پیدا کرده ممکن است آن چیزی که باعث روشنی آن و تمایزش از چیزهای دیگر می‌شود در آن شاهد نباشد و خودش مثال ساده‌ای بزند که دارای روشنی و وجه تمایزش از دیگران است یا ممکن است در کنار شاهد‌ها مثالی بزند. به هر حال، مثال یا شاهد اطلاعاتی به دست می‌دهد. تعریف یک امر انتزاعی است یا تفکر انتزاعی به ما می‌دهد که شاید ما نتوانیم کاربرد بیرونی آن را پیدا کنیم. بارها به یک اصطلاح انگلیسی برخورده‌ایم که معنی آن را نمی‌دانیم. فرهنگ لغت زبان انگلیسی را باز می‌کنیم و آن کلمه را در آن پیدا می‌کنیم و می‌بینیم که تعریفی مقابل آن نوشته شده و آن تعریف را می‌فهمیم که چه گفته است اما نمی‌توانیم کاربرد خارجی آن را به دست آوریم. در واقع، مثال یا شاهد است که این کاربرد را نشان می‌دهد و به تعریف انتزاعی عینیت می‌بخشد. بنابراین شاهد یا مثال، تعریف را کامل می‌کند و مفهوم را می‌سازد. بعضی دیگر از این مثال‌ها کاربرد کلمه را در جمله به ما نشان می‌دهد. در واقع، ما با دو نوع مثال سروکار داریم و این دو تا از هم جدا نیستند و اغلب مکمل همدیگر هستند. گاهی اوقات هم از همدیگر جدا می‌شوند. یکی مثال زبانی و دیگر مثال فرازبانی است. زبان در واقع، ارتباط ما را با دنیای خارج برقرار می‌کند. وقتی ما از گل، سبزه، میز و صندلی حرف می‌زنیم، همه اینها یک مابه‌ازای خارجی دارد. فرهنگ‌های تخصصی نمونه کامل فرهنگ زبانی است، یعنی هر کلمه‌ای که در آنجا می‌آید یک مابه‌ازای خارجی دارد. کار

اصلی زبان اصلاً همین است. اما زبان یک کار دیگری هم انجام می‌دهد و آن وقتی است که زبان دربارهٔ خودش حرف می‌زند نه دربارهٔ اشیای خارجی و دنیای بیرون. مثال سادهٔ آن این است که می‌گوییم «سبب با سین نوشته می‌شود»؛ زبان در اینجا دربارهٔ خودش حرف می‌زند. یا این کلمه مؤنث یا مذکر است یا اینجا جمله را باید این‌طوری به کار ببریم یا نمونهٔ کامل فرازبانی دستور زبان است که هیچ وسیلهٔ ارتباطی دیگر نمی‌تواند مانند زبان دربارهٔ خودش حرف بزند. تنها زبان دربارهٔ فرمول می‌اندیشد. بسیاری از تعریف‌ها تعریف‌های فرازبانی است. فرض کنید می‌خواهید تعریفی از کلمه‌ای را به دست دهید که اصلاً مصداق خارجی ندارد و شما نمی‌توانید آن را در عالم خارج نشان دهید. یک جا رابطهٔ مفعولی صریح و ارتباط مفعول را با فعل نشان می‌دهد و درعین حال معرفه‌ساز هم هست. همچنین است بسیاری از حروف اضافه و ربط که ما نمی‌توانیم مصداق خارجی برای آنها نشان دهیم. اینها ارتباط فرازبانی دارند. بنابراین ارتباط فرازبانی یعنی باید ارتباط نحوی این کلمه را با کلمات پیرامون آن و تعاملات معنایی آنها را در جمله روشن کنیم، یعنی تعریفی عام. در واقع، مثال تعریف نیست بلکه نحوهٔ ظاهر شدن معنی است و مثال گاهی اوقات شبیه تعریف است. دربارهٔ مثال صحبت زیاد است و برای آن باید نمونه‌های متعدد آورد و من دیگر فرصت نداشتم این کار را انجام دهم، به هر حال در اینجا صحبت‌م را تمام می‌کنم.

□